

یادگاری های مارگارت

فرزندان الکی ها! (۷)

از کتاب با زندگی آشتی کنید (یادداشت های روانشناسی زندگی در غربت)

دکتر ابراهیم رشیدپور

مرد مهاجر می گفت: وقت بیرون آمدن از وطن، می ترسیدم، گوشواره های طلانی مادرم را که از منزل مارگارت برداشته بودم، در گمرک فرودگاه از من بگیرند... دوستم انوش، که کمک خلبان هما بود به کمک آمد... گوشواره ها را از من گرفت و وقت پرواز، توی هواپیما، یواشکی! کف دستم گذاشت...

«چل چلی های دوران میان سالی؟»

مرد مهاجر، بدنبال اعتراف به آن چه معتقد بود «دله دزدی و جرم کوچک دوران جوانی او بوده»، یک ماه تمام، به جلسات روان درمانی نیامد... هر بار، یک روز قبل از وعده ملاقات، زنگ میزد و با عذر و بهانه ای که معلوم بود، ساختگی است، آمدن خود را عقب می انداخت... حدس من و همکارانم در کلینیک، این بود که مرد مهاجر، از اعتراف به آن چه جزئی از اسرار زندگی او در وطن بوده، پشیمان شده و گرفتار احساس شرمندگی و شرمساری، بیش از این روی آمدن به جلسات ما را ندارد...

به همین دلیل، وقتی جلسات روان درمانی خود را از سر گرفت، به او پیشنهاد کردم، در گروه SEXAHOLICS ANONYMOUS (SA) که افراد معتاد، بطور ناشناس، از اعتیاد خود و پیامدهای آن سخن می گویند، شرکت کند... تمایل چندانی به انجام این کار نداشت. خوب معلوم بود که هنوز «اعتیاد» خود را، آنطور که باید و شاید، جدی نمی گیرد... رابطه «سرسی!» و «مکانیکی»، خود را با مارگارت، و زن هائی که پا به زندگی او می گذاشتند، «هوس های جوانی!» و «چل چلی های دوران میان سالی!» میداند... بالاخره، حتی وقتی به برداشتن لوازم شخصی و گوشواره های مادرش که به مارگارت داده بود، اعتراف می کند، بدون توجه به اهمیت مسأله، خیلی ساده و راحت از کنار آن می گذرد... مرد مهاجر، این اشیاء را «یادگاری های مارگارت!» زن مورد علاقه و دلخواه خود می دانست... «زنی زیبا، بخشنده، و مهربان» که در وطن، جای مادر را برای او گرفته بود... امروز، در روزهای سرد و تلخ غربت، با «لمس!» کردن یادگاری های او به «هیجان!» میآمد...

یادگار پرستی!

بحث ما در کلینیک، بر سر این بود که چطور مرد مهاجر را متوجه کنیم که اولاً: رابطه وسواس گونه او با این «یادگاری ها»، عادی و طبیعی نیست... ثانیاً در روان شناسی مرضی (ABNORMAL PSYCHOLOGY) از عادت او به اسم اختلال FETISHISM (یادگار پرستی) و نوعی «انحراف و کج روی جنسی» (SEXUAL DEVIATION) یاد می کنند و... ثالثاً، هیچ بعید نیست، مشکلات او در «رابطه زناشویی»، با همسرش، نتیجه، «مشغولیت پنهانی!» او با «یادگاری های مارگارت!» باشد...

من و همکارانم در کلینیک، ضمن ادامه جلسات روان درمانی مرد مهاجر، امیدواریم، شرکت در گروه و نشستن در میان افراد «هم دردی» که او را قضاوت و سرزنش نمی کنند، به او کمک کند تا با این سه

«مسأله» بسیار مهم اعتیاد خود، آشنا بشود...
شرمنده از الکی بودن پدر

از مرد مهاجر، می پرسیم: «بدرت چقدر مشروب می خورد؟»... مثل همیشه که از سئوالات من در مورد «الکی بودن پدر»، ناراحت می شود، ابتدا سکوت می کند و برای چند دقیقه چیزی نمی گوید. میدانم چرا... او نیز هم چون بسیاری از فرزندان الکی ها، دوست ندارد، کسی به پدرش برچسب «الکی» بزند و با این کار، پسر را شرمنده و خجلت زده کند... من نیز سکوت می کنم و به او فرصت میدهم تا افکارش را جمع و جور کند، و به این سؤال دردناک، جواب مناسب و آبرومندانه ای، بدهد...

مرد مهاجر، نگاه خود را به زمین می اندازد، کسی به اینطرف و آنطرف، چرخ می زند، و بالاخره مثل اینکه میدانند چاره ای ندارد، جواب میدهند... میگوید: «درست یادم نیست آقای دکتر... البته در خانه، بساط مشروب خوری مفصلی داشت... تعداد زیادی شیشه عرق و کنیاک و شراب، در یکی از گنجی های اتاق او بود... همین الان یادم آمد... در یکی دو تا از شیشه ها، «با درنگ»، گمانم، یک جور خیار یا میوه سبز خیلی کوچک انداخته بود که کم کم به اندازه شکم شیشه مشروب، بزرگ میشد و خیلی جلب نظر می کرد...»

خوب معلوم بود، مرد مهاجر بیشتر از جزئیات می گوید، بلکه به سئوال من، جواب روشنی ندهد. می گویم: «انگار پدر شما، مرد خوش سلیقه ای بوده... با این همه مشروب در خانه چه میکرد؟...»

مرد مهاجر، با لبخندی که بیشتر از حالت ناراحت و شرمنده او حکایت می کند، حرفی را که بدون شک بارها از پدر شنیده، تکرار می کند: «پدرم خیلی معاشرتی و مهمان دوست بود آقای دکتر... هفته ای چند شب یا خودش به منزل دوستان و رفقا می رفت و یا آن ها را به خانه ما دعوت میکرد... تمام این عرق و شراب ها را برای همین مهمانی ها نگاه داشته بود... اما، وقتی مهمان نداشت مراعات مادر بزرگم را می کرد و اگر از دستش در می رفت و سر سفره، بقول خودش یکی دو تا گیلان یا لامی انداخت، فوراً می رفت دم پا شیر و دهانش را آب می کشید...»

بهبانه های «من در آوردی!» پدر...

مرد مهاجر نیز هم چون بسیاری از «فرزندان الکی ها»، بدون این که متوجه باشد «مدافع!» پدر است. مشروب خوردن پدر را در خانه، زیاد مهم و قابل اعتنا نمی داند و بدمستی های او را در مهمانی های خانوادگی به حساب سرزندگی و شنگولی او می گذارد... در ضمن، انگار این بهبانه «من در آوردی!» پدر را که «هر وقت

اراده کنم و لازم باشد، لب به گیلان مشروب نمی زنم و... چون معتاد نیستم در عرض یک دقیقه آن را کنار می گذارم...»، نیز قبول دارد...
مرد مهاجر، به جای این که خشونت، بدرفتاری و آزار و اذیت های بدون علت و دلیل پدر را به حساب «الکی بودن»، او بگذارد... با تیرئه کردن او به این نتیجه غلط و خطرناک رسیده که یا بقول مادرش «پدر خیر و صلاح او را می خواسته!»، و یا او فرزند خطا کار و ناخلفی بوده که به حق باید مجازات میشده... یک چنین اعتقادی باعث شده تا بی جهت، گناه پدر را به گردن بگیرد و ناعادلانه خود را مجازات کند... وقتی به او می گویم شاید خشونت های وقت و بیوقت پدر شما به خاطر اعتیاد او به مشروب بوده، سکوت می کند و به این سؤال تکراری من جواب نمی دهد... اما... وقتی از خلق و خو و رفتار و حرکات پدر در خانه می گوید، خوب معلوم است که فقط یک «آدم الکی»، می تواند آفریننده چنین ماجراهای دردناکی باشد...

پدری خشن، بیدادگر و نامهربان...

مرد مهاجر در جلسه امروز از پدرش می گفت: «در حضور پدرم، احساس ترس و عدم اطمینان میکردم. همیشه نگران حال و احوال او بودم. میدانستم که امکان دارد، در یک لحظه، بدون مقدمه از این رو به آن رو بشود... در حالیکه، خوشحال و خندان، سر به سر ما می گذاشت، یک مرتبه خلقتش عوض میشد... چهره اش در هم میرفت... به سر ما بچه ها داد می کشید... اگر چیزی در دستش بود پرت میکرد... از آن چه گفته بودیم ایراد می گرفت و گاهی با مشت و لگد به جان ما می افتاد...»

«پدر با حرف ها و حرکاتش بعد از اینکه چند گیلان مشروب می خورد، من را شرمنده میکرد... به خصوص در جمع، از این که، جلوی دیگران من را سرزنش می کرد، خجالت می کشیدم... خاموش و سرافکننده به اجبار در خودم فرو می رفتم... دائماً در حضور جمع، لب فرو بسته بودم و نمی دانستم چه بگویم و چطور احساسم را بیان کنم... پدرم آقای دکتر، به تمام معنی، مردی خشن، بیدادگر و نامهربان بود... راستش نمی دانم چرا زندگی را...»

حادثه ای باور نکردنی!

مرد مهاجر، قادر نیست جمله خود را تمام کند. صدایش می لرزد... ناراحت و کمی نگران، خود را روی صندلی چرمی عقب می کشد و چشمان خود را می بندد... برای این که بدون رو در بایستی از من، با «احساس» خود خلوت کند، از اتاق تراس بیرون میروم و برای دقایقی، او را تنها می گذارم... در بازگشت، مرد مهاجر حادثه ای از دوران کودکی خود را برایم تعریف می کند که در وهله اول باور کردنی به نظر نمی رسد اما... متأسفانه، آن چه او و بسیاری از فرزندان الکی ها، از رفتار «دیوانه وار»، والدین معتاد خود می گویند، واقعیت های تلخ و دردناکی است که از آن ها، انسان هائی «روان رنجور» (NEUROTIC) و اگر بخت با آنها یار نباشد، «روان پریش» (PSYCHOTIC) می سازد...

بازی خطرناک پدر!

مرد مهاجر تعریف می کند: «درست یادم نیست چند

سال داشتم. این طور که بعدها تصادفاً از زبان مادرم شنیدم گویا چهار ساله و شاید کوچک تر بودم... با این همه، آن چه را اتفاق افتاد، کاملاً به یاد دارم... روی تخت های چوبی کنار حیاط، وسط قالی دراز کشیده بودم. پدر شنگول و سرمست بالای سرم ایستاده بود و با پا شکم را قلقلک میداد. تقلاً میکردم و دست و پا می زدم. رفتار پدر، حتماً لذت بخش و کمی آزار دهنده بود... احساسم را به یاد ندارم... اصلاً نمی دانم بازی پدر، چه مدت ادامه داشت اما انگار، یک مرتبه من نیز در حالت دست و پا زدن و تقلاً، با پا محکم به زیر شکم پدرم زدم چون... این بار، پدر نه به قصد شوخی، بلکه عمداً، در حالیکه از شدت درد فریاد می زد، با پا به تن و بدن من می کوبید... فقط همین...

گریز از «خطرناک ها» در روزهای روشن غربت!

فقط همین؟... مرد مهاجر، چقدر ساده و بی تفاوت، از کنار این «مسأله!» حیاتی و حساس می گذرد... راستی چه بگوید؟... چطور از «احساسی» که در تارک ترین گوشه های ذهن او پنهان و سرکوب شده، حرف بزند؟... او تنها «حادثه» را به یاد دارد و اگر صدها بار نیز آن را تکرار کند، حالتی را که در آن «لحظه»، وقتی پدر الکی ضربه میزد، به او دست داده، احساس نمی کند اما... با توجه به آن چه مرد مهاجر، از حال و احوال امروز خود، در غربت می گوید، خوب می توان دید چطور، حوادثی از این قبیل، از او انسانی ترسو، فاقد اعتماد به نفس، شکاک، بدگمان و کج خیال ساخته و... او را وادار کرده تا برای بیرون کشیدن خود از گرداب یأس و نومیدی، بیمارگونه، به زن و سکس «معتاد» بشود... من می گویم: وقتی خشونت و تنبیه و تهدید، از حد و اندازه بگذرد، طفل اطمینان خود را به همه کس و همه چیز از دست خواهد داد، و مرد مهاجر بدون اشاره به اعتیاد خود درد دل می کند...

می گوید «آقای دکتر باور کنید دلم می خواهد در یک چهار دیواری اطمینان زندگی کنم... از این رو، شب ها و در تاریکی و سکوت خانه، انگار نه انگار تمام روز گرفتار بیماری افسردگی روانی در رنج و عذابم... این روزهای روشن غربت است که خودم را از هر آدمی، از هر علامتی و از هر محرکی که «بودن» من را به خطر می اندازد، کنار می کشم... تمام مسائل و آدم ها را با همین معیار و محک می سنجم و مقایسه می کنم...

«تا به کسی می رسم و مسأله ای خیالم را مشغول می کند، انگار صدائی در گوشم زنگ میزند و می پرسد آیا برایت خطر دارد یا نه؟... با آدم ها و مسائل «بی خطر» کاری ندارم، از کنار «خطرناک ها» می گریزم... و برعکس اگر کسی پیدا شد که به من اطمینان و قوت قلب داد، عاشقانه سر درپایش می گذارم و بنده بی چون و چرای او میشوم...»

* روان شناسانی که به جلسات روان درمانی آنها در این یادداشت ها اشاره میشود، با حذف و تغییر مشخصات افراد، مطالب خود را طوری تنظیم میکنند که هویت مراجعین آنها از تمام جهات محفوظ بماند. آن ها هر گونه شباهت احتمالی با سایر افراد را کاملاً و از هر جهت تصادفی میدانند.

Day Dream Family Child Care



Now Enrolling



در محیطی گرم و صمیمی و با در اختیار داشتن انواع و اقسام وسائل آموزشی و سرگرم کننده، پذیرای کودکان شما با صبحانه، ناهار و عصرانه، از نوزاد تا ۱۲ سال می باشد.

(408) 261-8986 (408) 244-8200

License# 434404138

ساعات کار از دوشنبه تا جمعه، ۶:۳۰ صبح تا ۶ بعد از ظهر
3583 Constance Drive, San Jose, CA 95117
(Stevens Creek by Santana Row)

Paul F. Hogan Attorney At Law

- ◇ Trust/Wills
- ◇ Handling Of Descendent's Estates
- ◇ Step-parent Adoptions
- ◇ Conservatorship/Guardianship
- ◇ Divorce, Custody, Support
- ◇ Restraining Orders ◇ Prenuptial Agreements
- ◇ Dispute Mediation/Arbitration ◇ Guardianship
- ◇ Power Of Attorney For Both Health & Financial Interests

- ◇ طلاق، نفقه، هزینه و نگهداری فرزند
- ◇ اخذ حکم برای محدودیت ملاقات
- ◇ تنظیم قرارداد قبل از ازدواج
- ◇ تنظیم وصیت نامه و تراست
- ◇ انحصار وراثت
- ◇ وکالتنامه (مالی و پزشکی)
- ◇ قیمومت بزرگسالان و خودسالان

(408) 866-9147

106 W. Campbell Ave., Campbell, CA 95008

CE CIRCUIT ELECTRIC

Residential & Commercial

با مدیریت رضا علائی



انجام کلیه امور الکتریکی

For Estimate Call:

(408) 310-0999

State Lic. #898180



برای درج آگهی در کتاب
یلوپیج ایرانیان شمال کالیفرنیا
با «پژواک» تماس حاصل نمائید.

یلوپیج پژواک،

بانک اطلاعاتی ایرانیان

(408) 615-1030